



● در ادامه

یار وفادار و مونس صمیمی شهید صدر در دوران سخت حصر، بسیاری ناگفته‌های دردناک را از آن دوران نه ماهه می‌داند که به توصیه مراد خویش کتمان کرده است. او می‌گوید: «اگر وصیت سید نبود، حوادثی را نقل می‌کردم که طفل شیرخوار از شدت هول انگیز بودن آنها، پیر می‌شود.»

حجت الاسلام و المسلمین شیخ محمد رضا نعمانی که هم اینک امام جمعه نعمانیه و نیز مدیر استان «واسط» عراق است، برخی از رویدادهای غیر قابل انتشار از دوران پایانی حیات شهید صدر را برای آیت الله سید کاظم حائری بیان داشته، بلکه به این شکل، آنها را به حافظه تاریخ سپرده باشد. با او در جریان آخرین سفرش به ایران در سال گذشته در باره واپسین ماههای حیات شهید صدر و ریشه‌های شهادت آن بزرگوار به گفت و گو نشستیم که حاصل آن در پی می‌آید.

«ریشه‌های شهادت آیت الله صدر» در گفت و شنود شاهد یاران
با حجت الاسلام و المسلمین شیخ محمد رضا نعمانی

در روزهای آخر، جز ذکر نمی‌گفت...

متحمل شدند، از دست رفتن شهید صدر بود. البته تشکیلات آقای خوئی و بخشی از حوزه نجف، تمایل نداشتند که بعد از ایشان، مرجعیت به جای دیگری منتقل شود و می‌خواستند سلسله وار در همان نقطه باقی بماند و مرجع بعدی با توصیه شخص آقای خوئی انتخاب شود. من معتقد اشکالی ندارد که مرجعی توصیه کند که بعد از او چه کسی این صلاحیت را دارد و به نظر من، آقای خوئی در زمان حیاتشان هم غیرمستقیم به آقای اصفهانی نظر داشتند؛ ولی ایشان زودتر از آقای خوئی فوت کردند. مسئله این است که تشکیلات آقای خوئی، ارزش شهید صدر را به درستی درک نکرد. به هر حال ایشان فرزند عراق و متعلق به خانواده ای سرشناس، اصیل، بزرگ و ریشه دار صدر در نجف اشرف بود. به علاوه درایت و تیزبینی شهید صدر می‌توانست بسیاری از توطئه‌های بعثتها و شخص صدام را که علیه حوزه علمیه نجف و مرجعیت می‌چیدند؛ خنثی کند و یا دست کم به حداقل برساند و دیدیم که با شهادت آقای صدر، نه تنها فشارها بر حوزه علمیه کاهش پیدا نکردند، بلکه صدام حرمت شکنهای زیادی، هم به حوزه و هم نسبت به آقای خوئی انجام داد. شما اشاره کردید به قبول مرجعیت توسط شهید صدر. این رویداد به چه شکل اتفاق افتاد و چه زمینه‌هایی داشت؟ من همیشه سعی کرده‌ام وقتی می‌خواهم درباره آقای صدر مطلبی را بگویم، نه راه افراط در پیش بگیرم نه تفریط، زیرا نمی‌توانم با حرفهای خودم بر شأن ایشان چیزی اضافه کنم. بنده باید با صراحت بگویم مردم موقعی برای تقلید به ایشان مراجعه کردند که هنوز رساله‌اش منتشر نشده بود و این نکته‌ای است که کمتر در بین مراجع یافت می‌شود. هیچ چیز بیش از این شهید صدر را آزرده نمی‌کرد که کسی خدمت ایشان برسد و بگوید من مقلد شما هستم. ایشان به مرور و پس از اینکه مردم بسیاری از کاستیها، چه از لحاظ تولید فکر و پاسخگویی به شبهات، و چه از لحاظ نگاه جهانی و تصدی بر شئون اجتماعی احساس کردند، به مرور، بیشتر به او مراجعه کردند و ایشان از این نظر تحت فشار قرار گرفت. مردم نزد ایشان می‌آمدند و می‌گفتند که ما به هر حال از شما تقلید می‌کنیم و این از کنترل شما خارج است. کتاب یا رساله‌مانندی را به ما معرفی کنید که ما به آن مراجعه کنیم. شهید صدر مخلصی از منهای الصالحین آقای خوئی را گرفت و بر آن شرح نوشت و من و تعدادی از شاگردان ایشان تقسیم کار کردیم

می‌دانستند؛ از جمله مرحوم حجت الاسلام حاج سید احمد آقا، اقدام آقای صدر را منطقی می‌دانست. ایشان در مقطعی که در عراق بود، یکی از نزدیکان و شاگردان شهید صدر بود و از این تصمیم به هیچ وجه ناراحت نشد، چون حقیقت امر را به خوبی درک می‌کرد. پس چه شد که شهید صدر از این اقدامی که در مورد آقای خوئی انجام دادند، فاصله گرفتند و عملاً مرجعیت را پذیرفتند؟ البته آقای صدر به لحاظ احترامی که برای آقای خوئی قائل بود، به هیچ وجه رفتاری نشان نداد که بشود از آن استنباط کرد که ایشان از معرفی آقای خوئی پشیمان شده است. مرجعیت شهید صدر هم یک سیر کاملاً طبیعی داشت و بسیاری از افراد، خودشان به ایشان مراجعه و با اصرار اظهار می‌کردند که ما مقلد شما هستیم. اگر در ادامه گفت و گو، مجالش پیش بیاید، بیشتر به این مسئله خواهم پرداخت. در مورد تفکیک شخصیت آقای خوئی و تشکیلات دفترشان باید به نکته‌ای اشاره کنم. شخص آیت الله خوئی، شهید صدر را خیلی دوست داشتند؛ چون یکی از بهترین شاگردان و به مثابه یکی از ستونهای جایگاه علمی و اجتماعی ایشان به شمار می‌رفت. یکی از خسارت‌هایی که آقای خوئی



بنده باید با صراحت بگویم مردم موقعی برای تقلید به ایشان مراجعه کردند که هنوز رساله‌اش منتشر نشده بود و این نکته‌ای است که کمتر در بین مراجع یافت می‌شود. هیچ چیز بیش از این شهید صدر را آزرده نمی‌کرد که کسی خدمت ایشان برسد و بگوید من مقلد شما هستم.

اگر بخواهم بحث در مورد ریشه‌های شهادت شهید صدر را از یک مقطع تاریخی خاصی شروع و از آن مقطع به بعد را بررسی و بازبینی کنیم، قطعاً آغاز آن از هنگام رحلت مرحوم آیت الله حکیم و آغاز مرجعیت آقای صدر و در عین حال حمایت ایشان از مرجعیت آیت الله خوئی است. قبل از هر چیز، بهتر است بر همین مقطع متمرکز شویم و فلسفه حمایت آیت الله صدر از مرجعیت آیت الله خوئی را تبیین و علل صرف نظر کردن ایشان از تصمیم اولیه را بررسی کنیم.

قبل از هر چیز باید بگویم که شهید صدر به علت سبطه بعثتها بر عراق، اعتقاد داشت که پراکندگی مرجعیت بین چند نفر، قطعاً مانع از این می‌شود که مرجعیت بتواند موضع قاطعی در برابر رژیم بگیرد و برای شرایط آن روز عراق، وجود مرجعتی واحد که اغلب عراقیها نسبت به او تمکین داشته باشند، لازم بود؛ چیزی شبیه به جایگاهی که آیت الله حکیم داشتند، البته شهید صدر در آن مقطع، اعتقاد داشت که از لحاظ روشن بینی و تصدی امور سیاسی، طبیعتاً امام گزین مناسبی برای این مسئله هستند؛ اما نکته مهم این بود که اولاً امام در عراق، نسبت به آقای خوئی، شهرت و آوازه کمتری داشتند و ثانیاً ایشان بنا نداشتند چندان در مسائل عراق دخالت کنند و بیشتر سعی داشتند به پیگیری امور ایران و مسائل مبارزاتی بپردازند. شهید صدر از لحاظ تأثیرگذاری بر حوزه علمیه و بالطبع بخش قابل توجهی از نخبگان و مردم عراق از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود و در این مقطع در معرفی امام و آقای خوئی، در حرج اخلاقی و معنوی زیادی قرار گرفت؛ با وجود این که در آن مقطع، خودش مرجع تقلید عده‌ای بود و بسیار دشوار است که مرجعی از مردم بخواهد که از مرجع دیگری تقلید کنند. ایشان به دلیل اینکه آیت الله خوئی در اقصا نقاط عراق شناخته شده بود و زمینه بیشتری برای مرجعیت داشت، ایشان را معرفی کرد. این طور نبود که شهید صدر به خاطر اینکه مدتی شاگرد آقای خوئی بود، ایشان را برای مرجعیت معرفی کند، بلکه منفعت عامه را در این می‌دید که مقلدین آیت الله حکیم که در زمان حیاتشان، مرجع اعلا شیعیه بودند، متفرق نشوند. آقای صدر علاقمند بود که مرجع تقلیدی در عراق باشد که بتواند ملت را گرد هم بیاورد و مرجعیت آقای خوئی، این قابلیت را داشت. در مجموع با در نظر گرفتن تمام جوانب، این اقدام منطقی بود و برخی از نزدیکان و اطرافیان امام هم این رفتار را واقع بینانه



«رفتن آقای خمینی از نجف خسارت بزرگی است.» شهید صدر نسبت به وضعیت جسمانی امام هم حساسیت زیادی داشت تا جایی که در روز شهادت حاج آقا سید مصطفی، دستگاه فشار خون خود را برداشت و برد فشار خون امام را گرفت که نکند این رویداد در سلامتی امام تأثیر سوئی بگذارد و البته سلامت و استواری امام در این مصیبت، برای آقای صدر جالب بود. با اوجگیری انقلاب هم شهید صدر نسبت به حفظ اصالت مکتبی انقلاب، بسیار حساس بود. ایشان حضور و نفوذ بعضی از جریان‌های انتقادی و غیر اسلامی نظیر مجاهدین خلق را مایه نگرانی می‌دانست و می‌گفت برای عبور از این خطر، باید هر ایرانی رساله توضیح المسائل امام خمینی را نصب‌العین خود قرار دهد و اجرای آن را خواستار باشد و طبیعی است که این اقدام، موجب کنار رفتن نیروهای منحرف خواهد شد، زیرا شخص منافی، هیچ گاه نمی‌خواهد رساله توضیح المسائل که در براننده احکام قرآن و شریعت مقدس اسلام است، پیاده شود.

چه رویدادهایی موجب افزایش حساسیت بیشتر حزب بعث نسبت به شهید صدر شد؟ چون هنگامی که موضوع در حد تبریک گفتن است، سایر مراجع و حتی خود حزب بعث هم به مناسبت تشکیل جمهوری اسلامی تبریک گفتند. چه چیزی موجب نگرانی و حساسیت بیشتر حزب بعث نسبت به شهید صدر بود؟

شاید کمتر به این مسئله پرداخته شده که شعاع انقلاب اسلامی، سراسر عراق را دربر گرفته و در مردم عراق، نوعی احساس غرور و عزت ایجاد کرده بود. ما وقتی می‌شنیدیم که کودکانمان سرود معروف «ایران، ایران، ایران، خون و مرگ و عصبان» را زمزمه می‌کنند، دچار شگفتی نمی‌شدیم. آنها با اینکه معنی این کلمات را نمی‌دانستند، آن قدر به رادیو ایران گوش داده بودند که این سرود و سایر سرودهای دوران پیروزی انقلاب را به خوبی حفظ کرده بودند و این امر، نشان‌دهنده میزان علاقه و همراهی مردم عراق با انقلاب اسلامی بود. البته شهید صدر در آن مقطع

می‌دانست که شرایط موجود در عراق، برای تحریک مردمی مانند آنچه که در ایران به وقوع پیوسته است، مهیا نیست. یکی از مهم‌ترین موانع این تحریک، ددمنشی و ستمگری رژیم بعث عراق و نیز ضعف حرکت اسلامی و عدم آمادگی مردم برای رویارویی چه بسا طولانی با حزب بعث بود. مرجعیت سید هم هنوز به شکلی فراگیر در میان مردم، گسترده نشده بود تا بتواند یکتکه و بدون یاری بقیه روحانیون که برای مبارزه و قیام، ضرورتی احساس نمی‌کردند، دست به حرکتی بزند. با توجه به احساس تعلقی که شهید صدر نسبت به انقلاب داشت، از کمک به رویدادی که در ایران پیش آمده بود و او شاگردان را به همراهی با آن و ذوب شدن در رهبر آن، توصیه کرده بود، دریغ نداشت. وی برای ایجاد هماهنگی بین خود و امام خمینی، آیت‌الله هاشمی شاهرودی را به ایران فرستاد تا تأکید داشت که این کار به شکل سری انجام شود؛ البته بدیهی است که سری بودن این مسئله، مدت زیادی دوام نمی‌آورد، چون آیت‌الله شاهرودی از محبوب‌ترین و نزدیک‌ترین شاگردان شهید صدر محسوب می‌شد و از سوی رژیم بعث هم تحت کنترل بود و قطعاً آنها از سفر ایشان به ایران و نمایندگی از سوی شهید صدر مطلع می‌شدند. در واقع اقدام آقای صدر در اعزام آقای هاشمی شاهرودی به ایران، بعثیها را دربارۀ آنچه که در آینده قرار بود در عراق پیش بیاید، سخت نگران و وحشتزده کرد؛ زیرا آنها می‌دانستند آقای شاهرودی شخصیت مهم و برجسته‌ای است و سفر ایشان به ایران نمی‌تواند بدون یک هدف بزرگ و مهم صورت گرفته باشد، لذا حزب بعث به شکل بی‌سابقه‌ای بر کنترل و مراقبت از شهید صدر افزود.

بی‌تردید صدور تلگرام امام مبنی بر خارج نشدن شهید صدر از نجف و عراق، عامل یک رشته تحولات بعدی در مورد ایشان شد. از واکنش شهید صدر درباره این تلگرام و بازتابهایی که در میان مردم عراق داشت، مطالبی را بیان کنیم.

من آخر الامر هم متوجه نشدم که منشأ این شایعه که ایشان قصد دارند نجف را ترک کنند، از کجا بود. همین شایعات، ظاهر امام را نگران کرده و تلگرامی فرستاده بودند مبنی بر اینکه آقای صدر از عراق خارج نشود. تلگرام پیش از آنکه به دست شهید صدر برسد، به دست رژیم بعث افتاد. من از طریق رادیوی عربی تهران که این تلگرام را خواندم، از متن آن مطلع شدم و آن بخش از خبر رادیو را ضبط کردم و برای آقای شهید صدر بردم و بخش کردم. ایشان



صدر در حمایت از امام خمینی هیچ تردیدی به خود راه نمی‌داد؛ فقط روش حمایت ایشان با امام موسی صدر متفاوت بود که البته شرایط جغرافیایی و سیاسی و اجتماعی در این امر تأثیر به‌سزایی داشت. شهید صدر مترصد بود که به انجامی مختلف از انقلاب اسلامی ایران دفاع کند، منتهی نه لزوماً به روش امام موسی صدر.

از دیدگر ریشه‌های شهادت شهید صدر، چالشهایی است که ایشان از دیر زمان با حزب بعث داشتند. این چالشها به‌رغم اینکه تاریخ و داستان بسیار پر ماجرابی دارند؛ اما چون پرداختن به آنها ما را از بحث حمایت ایشان از انقلاب اسلامی دور می‌کند؛ از آن می‌گذریم. بی‌تردید حمایت شهید صدر از انقلاب اسلامی از عوامل بسیار مهم و بلکه مهم‌ترین عامل شهادت ایشان بوده است. برخی ادعا می‌کنند که شهید صدر در حمایت از انقلاب، بدون اینکه شرایط عراق و ویژگیهای آن را مد نظر قرار دهند؛ دچار نوعی برخورد عاطفی و شتابزده شدند. شما در این مورد چه دیدگاهی دارید و این انگاره را تا چه میزان صحیح می‌دانید؟

کسانی که چنین ادعایی می‌کنند از تاریخچه حمایت آقای صدر از انقلاب ایران بی‌اطلاع هستند و تصور می‌کنند که ایشان پس از مشاهده رویداد پیروزی انقلاب یک نوع واکنش عجولانه و عاطفی از خودش نشان داد. در پاسخ باید گفت با توجه به مدارکی که در دست هست این موضوعی سید شهید در دوره پیروزی انقلاب


شکل نگرفت، بلکه موضع ایشان موضعی اصولی و ثابت بود که ریشه آن به سالهای قبل از پیروزی انقلاب و زمانی که هنوز خبری از انقلاب نبود، بازمی‌گشت. در این موارد نکاتی قابل ذکر هستند که به آنها اشاره می‌کنم. اولین نکته‌ای که شاید خیلیها از آن مطلع باشند، این است که در بدو ورود امام خمینی به نجف و آغاز تدریس ایشان، شهید صدر تعدادی از شاگردان و نزدیکان خود را که برخی از آنها زبان فارسی را هم نمی‌فهمیدند، به شرکت در درس اصول و فقه امام ترغیب کرد. ایشان تشخیص داده بود که آقای خمینی قله آگاهی محسوب می‌شوند و بسیاری به ایشان امید بسته‌اند. امام در شرایطی که کمتر کسی به فکر حفظ کبان سیاسی اسلام بود، رنج غربت و تبعید را به جان خرید

بودند. شهید صدر این همه‌را می‌دانست و ارجح می‌نهاد. از جمله حمایتهای دیگر شهید صدر از امام این بود که پس از اطلاع از تصمیم امام برای ترک عراق، عازم بیت ایشان شد تا با امام دیدار و حتی المقدور ایشان را از این تصمیم منصرف کند. سید موفق به این دیدار نشد، چون امام صبح زود به طرف کویت حرکت کرده بودند و منزل ایشان در محاصره مأموران امنیتی بود. آنها ورود و خروج افراد را زیر نظر داشتند؛ با این حال سید به بیت امام رفت و ساعاتی را با اهالی منزل که از مرتبطلبان ایشان بودند، گفت و گو کرد تا به این ترتیب، مراتب حمایت و پشتیبانی خود را از امام اعلام کند. همان روز ایشان در جلسه درس خود فرموده بود،

و هر کدام پنج نسخه از روی شرح شهید صدر دستنویس کردیم. در نتیجه باید بگویم خود شهید صدر و یا حوزه فعالیتتبی انجام ندادند، بلکه این مردم بودند که ایشان را به این سمت برگزیدند؛ البته این را هم باید اضافه کنم که آقای سید مرتضی یاسینی، برای مرجعیت ایشان تلاش زیادی می‌کرد.

مرجعیت شهید صدر از طرف کدام طیف از طلاب، بیشتر مورد استقبال گرفت؟

طلابی که افکار باز و روشنی داشتند؛ از این رویداد استقبال کردند. من در اینجا باید به نکته ناگفته‌ای اشاره کنم و آن اینکه طلاب لبنانی حوزه برای شهید صدر از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بودند. می‌دانید که طرز فکر و اندیشه شهید صدر با بقیه مراجع نجف تفاوت داشت. ایشان از پیش واقعی روشنفکرانه برخوردار بود و اعتقاد داشت که اسلامی سیاسی باید بر جهان اسلام حکومت کند. طلاب لبنانی از این جهت از دید سیاسی و فرهنگی بازی برخوردار بودند. طبیعت لبنانیها این گونه است و در کشورشان تمام فرهنگهای جهان یافت می‌شود، به همین دلیل شهید صدر امید زیادی به آنها داشت و می‌خواست از طریق آنها، رهبری


شهید صدر نسبت به وضعیت جسمانی امام هم حساسیت زیادی داشت تا جایی که در روز شهادت حاج آقا سید مصطفی، دستگاه فشار خون خود را برداشت و برد فشار خون امام را گرفت که نکند این رویداد در سلامتی امام تأثیر سوئی بگذارد و البته سلامت و استواری امام در این مصیبت، برای آقای صدر جالب بود.

اسلامی را به جهان معرفی کند. البته ارجاعات شخص امام موسی صدر به شهید صدر هم تأثیر زیادی در توجه طلاب لبنانی به ایشان داشت. این دو در بسیاری از موارد با هم مشورت می‌کردند و رهنمودهایی به هم می‌دادند، من جمله قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، امام موسی صدر از شهید صدر خواست که به شکلی آشکارتر از امام خمینی حمایت کند. ایشان دیدگاهی لبنانی داشت و شرایط واقعیتهای عراق تا حدی از نظرش دور بود. شهید





ما به دلیل محاصره بی‌رحمانه و قطع ورود مواد غذایی، ناچار بودیم از نانهای خشک و غیرقابل مصرف استفاده کنیم. یادم هست که یک روز من و شهید صدر با همین نانها مشغول صرف ناهار بودیم که ایشان در چهره بنده علامت ناراحتی را مشاهده کرد. من البته به خاطر خودم ناراحت نبودم. سید وقتی چهره مرا دید گفت: «این لذیذترین غذایی است که در عمرم خوردهام، چون در راه خدا و به خاطر خداست.»

کرد، در شب هفدهم رجب سال ۱۳۹۹ یعنی ۲۲ خرداد ۱۳۵۸، من از شکاف کوچک کنار پنجره بیرون را تماشا می کردم که در یک لحظه متوجه شدم سربازان و چکمه پوشان زیادی در اطراف منزل و کوچه منتهی به منزل شهید صدر مستقر می شوند. یقین پیدا کردم که آنها خودشان را آماده کرده اند آقای صدر را بازداشت کنند. نزد ایشان رفتم و از آنچه که در اطراف می گذشت، مطلعشان کردم، اما ایشان فرمودند مسئله ای نیست و من می روم بخوابم، چون خیلی خسته هستم. فقط انگشتری را که در واقع مهر و امضای فتواها و نامه ها بود، تحویل من دادند که مبادا پس از شهید شدنشان به دست رژیم بیفتد و از آن، در جهت اغراض خود استفاده کند. صبح روز بعد، در حالی که هنوز مردم خواب بودند، بدون اینکه ما متوجه شویم، در خانه باز شد و ابوسعده، رئیس جنایتکار اداره امنیت نجف که آدم جنایتکاری بود، تقاضای ملاقات با سید را کرد. البته این مسئله غیرمترقبه نبود، چون شواهد نشان می دادند که شهید صدر در آن روز بازداشت خواهد شد. به هر حال وقتی این جنایتکار با شهید صدر ملاقات کرد، گفت: «جناب سید! سران حکومت تمایل دارند با شما ملاقات کنند.» سید جواب داد: «من تمایلی به دیدار آنها ندارم.» ابو سعد گفت: «چاره ای نیست.» سید گفت: «من همراه شما نمی آیم، مگر اینکه برای بازداشت من دستوری داشته باشی.» ابوسعده گفت که دستور بازداشت سید را دارد. در اینجا بود که شهید صدر با جدیت و قاطعیت به ابوسعده تشریح زد که: «این چه رژیم است؟ این چه آزادی است؟ ببینید چطور حرمت و کرامت انسانها را خدشه دار کردید؟» و بعد از پایان سخنانش، به ابوسعده گفت: «هر جا که می خواهید، برویم.» سید با منزل خارج شد. من به اتفاق برخی از دوستان، سید بزورگوار را از خانه تا ماشین همراهی کردم. ناگهان دیدم مادر سالخورده شهید صدر که ناتوان از راه رفتن بود

یک بار آن را شنید و از من خواست که دوبار دیگر هم آن را پخش کنم؛ سپس بلند شد و به اندرونی منزل رفت. من با طرز رفتار و سلوک سید آشنا بودم. این طرز رفتار نشانه آن بود که ذهن سید به شدت درگیر با موضوعی شده است. با توجه به پخش این تلگرام، ظاهراً چاره ای جز اتخاذ سیاست مواجهه رودررو با رژیم بعث باقی نماند. آقای صدر بعد از این جریان از من خواست که با آیت الله شاهرودی تماس بگیرم و در مورد منظور امام پیرامون عدم ترک نجف از ایشان سؤال کنم، چون شهید صدر اساساً قصد ترک نجف را نداشت و به هیچ وجه به این موضوع نمی اندیشید. بنابراین احتمال می داد مسئله ای پیش آمده که سیاق تلگرام امام این گونه است. چندین مرتبه سعی کردم با آقای شاهرودی تماس بگیرم. در برخی از این موارد، خود شهید صدر هم حضور داشتند. متأسفانه تماس تلفنی برقرار نشد و در مجموع سید تا زمان شهادتش هم از علل و انگیزه های ارسال این تلگرام آگاه نشد. اما انعکاس پخش خبر تلگرام امام به این شکل بود که مردم، به خصوص جوانها و روشنفکران، بی در پی از اکثر شهرهای عراق، راهی نجف می شدند و ضمن دیدار با شهید صدر، از ایشان می خواستند که عراق را ترک نکنند. آقای صدر از صبح تا شب، به رغم سنگینی با هیئتهای مختلفی از مردم و مقامات ملاقات می کرد و آنها را با نهایت خوشرویی به حضور می پذیرفت. این هیئتها چند ویژگی مهم داشتند که همینها رژیم بعث را شده به هراس انداخت. یکی اینکه اولاً ترکیب جمعیتی اینها بسیار فرآگیر بود و از تمام طبقات جامعه اعم از پیر، جوان، زن، مرد، پزشک، مهندس، دانشجو، بازاری و امثالهم در صفوف واحدی برای بیعت با شهید صدر می آمدند. مسئله دوم کثرت جمعیت این هیئتها بود، به طوری که بازار العماره و کوچه های نزدیک به بیت شهید صدر، گنجایش این همه جمعیت را نداشت و من به جرئت می توانم بگویم که شهر نجف پس از تسبیح پیکر آیت الله حکیم، هرگز جمعیتی این چنینی به خود ندیده بود. نکته دیگر این که تعدادی از برادران اهل سنت در این هیئتها دیده می شدند و این پدیده بی نظیر بود. علاوه بر اینها زنان عراقی هم در این هیئتها به شکلی فعال حضور داشتند. چند روز بعد از این رویداد، شهید صدر به این نتیجه رسید که این مقدار تحرکات مردمی برای تحقق هدف مورد نظر در آن مقطع کفایت می کند و لذا از برخی از نمایندگان و دستداران خود خواست به مردم اطلاع بدهند که عزیمت هیئتها و گروه های بیعت کننده کافی است و دیگر ضرورتی برای این کار نیست. زیرا رژیم بعث، اعضای هیئتها را شناسایی و آنها را عکسبرداری و اسامی آنها را در پستهای بازرسی ثبت و ضبط می کرد و همه اینها مقدمه ای برای بازداشت آنها در آینده بود. شهید صدر مایل بود که این افراد نیابت و شناسایی نشوند و می فرمود اینها ذخیره اقدامات بعدی ما هستند. ظاهراً همین بیعتها بود که موجب دستگیری شهید صدر و سپس آزادی ایشان به فاصله اندکی شد.

بله، وقتی حرکت این هیئتها به دستور شهید صدر کاهش پیدا

و به سختی هم نفس می کشید، در کوچه ایستاده است و به یکی از مزدوران بعثی می گوید: «من را هم با پسرم ببرید.» علاوه بر این، یکی از همراهان ما، یعنی شیخ طالب سنجری، خود را داخل ماشین انداخت و کنار سید نشست و به رغم تلاش نیروهای امنیتی برای معانعت از این کار، سعی کرد همراه سید به اداره امنیت برود. در این لحظه شهید عزیز و جاوید، بنت الهدی که قبل از همه، خود را به محل توقف ماشین رئیس اداره امنیت رسانده بود؛ با کمال شجاعت و در حضور تعدادی از مزدوران بعثی که حدود سیصد نفر بودند، گفت: «شما صدها سلاح در اختیار دارید. هیچ از خود پرسیده اید چرا برای برادر من من اسلحه ای ندارد. این همه مأمور مسلح آمده اند؟ من جوابتان را می دهم. شما می ترسید. نگاهتان پر از وحشت است. شما باید بدانید که برادر من تنها نیست و همه عراقیها با ما هستند. این را هم این چند روز، به چشم خودتان دیدید. وگرنه چرا کسی را که نه ارتشی دارد و نه سلاحی، بازداشت می کنید؟» حقیقت اینکه من تا آن لحظه ندیده بودم که چه نیروی امنیتی عظیمی در اطراف خانه سید مستقر شده اند. رژیم علاوه بر نیروهای امنیتی، تعدادی از کارمندان حزب بعث و از جمله رئیس اداره آموزش و پرورش نجف و گروهی از مردم را که با حزب ارتباط مخفیانه داشتند، به آنجا آورده بود تا با پنهان کردن نقش خود، به این کار و چهره مردمی بدهد. پس از اینکه آنها شهید صدر را بردند، شهید بنت الهدی به من گفت صبح همان روز به حرم حضرت علی (ع) می رود تا مردم را از دستگیری سید باخبر کند و چنین کرد و عازم حرم شد. منتهی زود از حرم برگشت و گفت: «تعداد افراد داخل حرم کم بود. بعد از طلوع آفتاب که جمعیت بیشتری می آید، می روم.» من به ایشان گفتم: «بهرتر است صبر کنید تا اوضاع مشخص تر شود، چون حرفهای شما پرزنده تان را سنگین تر می کند. درست است که شما نمی ترسید، ولی ممکن است این کار، تبعات سنگینی برای سید داشته باشد.» ایشان با شجاعت گفت: «مسئولیت و وظیفه دینی من حکم می کند که چنین موضعی را اتخاذ کنم و الان زمان سکوت نیست.»

من وقتی به جوابهای ایشان گوش می کردم، گویی زمین (س) را می دیدم که این حرفها را می زند. این شهید بزرگوار، نه تنها در طول دستگیری شهید صدر، بلکه در طول ده ماه حصر ایشان و تا روزی که بازداشت شد، در زندگی شخصی و فردیش، ایمان سرشار و استقامت شگفت انگیزی را به نمایش گذاشت. من از زمانی که شهید بنت الهدی را شناختم، پیوسته او را در چنین سطحی از ایمان و شهامت دیدم.

حرکت بنت الهدی چه تأثیری در تحرک مردم عراق داشت؟

البته من در منزل بودم. آن طور که نقل می کردند، پس از آنکه گروهی از مؤمنین در حرم جمع شدند و دعای فرج را خواندند، هنگامی که به نام امام زمان (عج) رسیدند، همه مؤمنان از جا برخاستند و بعد، تظاهرات گسترده ای در خیابانهای اطراف حرم آغاز شد و نیروهای امنیتی به شدت وحشت کردند و همین موجب شد که احمد حسن البکر، شخصاً دستور آزادی سید را صادر کند. خود شهید صدر بعدها به ما گفت که شیوه و لحن بازجوییها در ابتدا خشن و تند بود، ولی در اواسط بازجویی، شخصی وارد شد و برگه کوچکی را به دست بازجو داد و از آن پس روش بازجویی تغییر کرد. چند دقیقه بعد تلفن زنگ زد و به نظر می رسید که شخص مهمی پشت خط است، چون بازجو با جملاتی مثل «بله قربان» و «اطاعت قربان» پاسخ می داد. بعدها معلوم شد که آن شخص، احمد حسن البکر معذور، رئیس جمهور وقت عراق بود که بعداً به سید گفت: «شما را برای دیدار با اینجا آورده ایم و اصلاً بازداشت نکرده ایم و این جمعیت، چیست که در خیابانها راه افتاده و در نجف و کاظمین تظاهرات می کند؟»

در دوران نسبتاً طولانی محاصره منزل شهید صدر، غیر از اعضای خانواده ایشان، شما تنها کسی بودید که شاهد وقایع بودید و ظاهراً از سوی شهید صدر مأموریت پیدا کردید که بعدها اینها را برای ثبت در تاریخ، بنویسید. محاصره منزل ایشان از چه موقعی شروع شد و این مقطع، بر ایشان چگونه گذشت؟

رژیم عراق با دستگیری کردن شهید صدر در روز هفده رجب، قصد داشت ایشان را اعدام کند، ولی وقتی با واکنش مردم روبرو شد، تصمیم گرفت ایشان را در شرایط حصر در منزل قرار دهد. این حصر آغاز شد و نه ماه به طول انجامید و در نهایت به شهادت شهید صدر منتهی شد. رژیم در ادامه اقدامات خود و پس از محاصره



۱۳۵۶: از راست، دینا اول، اول محبت الاسلام سید عبدالعزیز حکیم، آیت الله هاشمی شاهرودی، سید مرتضی مستجابی، چهار شهید آیت الله صدر، پنجم شهید آیت الله هفتم محبت الاسلام امامی.

کسانی است که به دیدار سید آمده و از شرایط هم اطلاع نداشته و دستگیر شده است؛ اما چند دقیقه بعد، وقتی که سئوالاتی را مطرح کرد، ماهیت واقعی خود را نشان داد و تا پایان دوره حصر، گهگاهی به منزل شهید صدر می آمد. در فاصله ای که شهید صدر در حصر بودند، صدام، حسن البکر را کنار گذاشت و زمام امور را به دست گرفت. صدام تمهیداتی را در نظر گرفت و با تماسی که ابوسعید، رئیس اداره امنیت نجف با شهید بنت الهدی داشت، از شهید صدر وقت گرفت و برای صحبت با ایشان آمد. لحنش ملایم بود و سخنانی از این قبیل می گفت که هر قدر طول لازم باشد برای شما می آوریم و آیا خدمتی می توانیم بکنیم؟ او سعی کرد خود را متفاوت با حاکم قبلی نشان دهد و چنین وانمود کرد که اوضاع با



شهیده بنت الهدی صدر.

دوره حسن البکر فوق کرده است. شهید صدر در جواب او گفت: «بازداشت شدگان را آزاد کنید، چون آنها هیچ گناهی ندارند.» بعد از گذشت یک ماه از ملاقات رئیس اداره امنیت نجف، رژیم صدام شیخ عیسی شیر خاقانی از روحانی نماهای درباری را با مأموریتی نزد شهید صدر فرستاد. لازم به ذکر است که این شیخ، در گذشته به هیچ وجه با شهید صدر ارتباط نداشت و از دشمنان انقلاب اسلامی هم بود و نقش عمده ای در ایجاد فتنه و آشوب و برانگیختن احساسات ناسیونالیستی در میان مردم عرب خوزستان داشت. این شیخ دوبار به دیدن شهید صدر آمد و هر دو بار سعی کرد با تقسیم بندیهای مثل فارس و عرب و تعدی ای که فارسها به عربهای خوزستان می کنند، به خیالی خام خود، سید را قریب امام خمینی جلوه دهد و سعی کند از این جهت وی را تحریک کند که البته موضع شهید صدر در این مورد، کاملاً معلوم بود.

از آنچه که از رفتارها و گفتارهای شهید صدر در دوران حصر بیان می شود و بخش قابل توجهی از آنها توسط شخص جناب عالی نقل شده اند، آشکار است که ایشان عزم خود را برای شهادت، جزم کرده و با یک محاسبه منطقی به این نتیجه رسیده بود که آنچه به فضای یخزده سیاسی عراق می تواند تحریک بدهد و در مردم، برای مبارزه با رژیم، شور و شوقی برانگیزد، شهادت ایشان است. شواهد نشان می دهند که ایشان برای بعد از خودش، طرح یک رهبری جانشین را تهیه کرده بود تا بتواند کار مبارزه را ادامه دهد و مانع از نابودی دستاوردها شود. در این مورد چه خاطراتی دارید؟ ایشان معتقد بودند که رهبری مبارزات پس از خودشان باید توسط یک شورا متشکل از چند تن از علمای طراز اول، انجام شود و فهرستی هم از افراد دیگر که شاید تعدادشان بیش از ده نفر بود، تهیه کرد تا شورای چهار نفره در صورت مصلحت با افزایش اعضا بر اساس اسامی که ایشان تدوین کرده بود، بتواند عده ای را به عضویت در آورد. به طور مشخص بین شهید سید محمدباقر حکیم و شهید صدر در مورد رهبری مردم عراق، مذاکراتی انجام شد. من به نمایندگی از سوی شهید صدر و سید عبدالعزیز حکیم

به فاصله نسبی میان خانه شهید صدر و منزل ایشان، ما توانستیم با اشاره دست، به یکدیگر پیام بدهیم، اما بعضی از این اشارات را می فهمیدیم و بعضیها را هم متوجه نمی شدیم. در نهایت با زبان اشاره قرار گذاشتیم که روز بعد در همان جا یکدیگر را ببینیم و بدین ترتیب پس از پنجشنبه روز بایکوت کامل، اولین ارتباط ما با جهان بیرون برقرار شد. روز دوم که بالای پشت بام رفتیم، دیدم او سعی می کند با زبان اشاره مطلبی را به من بفهماند. من هم سعی کردم این کار را بکنم، اما چندان فایده ای نداشت. روز سوم ایشان جملاتی را با خط درشت روی یک تکه مقوا نوشته بود که من می توانستم برخی را بخوانم و برخی را هم نمی توانستم. این اقدام و ابتکار ایشان، سرمشاق پیدا کردن شیوه ای مناسب برای ارتباط و



گفت و گو با یکدیگر شد. از آن به بعد، هر چه را که شهید صدر می خواست، به خط درشت پشت سینی غذای نوشتم و البته این کار را با چند سینی انجام می دادم و هر واژه و عبارتی را با خط درشت، پشت یک سینی می نوشتم و به این ترتیب کلمات را یک به یک به او نشان می دادم تا جمله تمام می شد. او هم با دوربین این کلمات و جملات را می خواند و از مقصود ما باخبر می شد. با این شیوه، شهید صدر توانست تا حدودی از جریان امور در خارج منزل، اطلاع پیدا کند و پیامهای خود را به مجاهدین و مؤمنین برساند.

در دوران حصر، چه کسانی اعم از مخالف و موافق، تلاش کردند با شهید صدر ملاقات کنند؟

از جمله اتفاقات دوران حصر، تلاش حجت الاسلام آقای سید محمود دعائی، سفیر وقت جمهوری اسلامی در بغداد برای ملاقات با شهید صدر بود. من هنگامی که داشتم از گوشه پنجره به کوچه نگاه می کردم، آقای دعائی را دیدم که به طرف خانه می آمد. با عجله، خودم را پشت در رساندم تا از صحبتهای او با نیروهای امنیتی اطلاع پیدا کنم. وقتی آقای دعائی خواست زنگ در خانه را به صدا در بیاورد، یکی از مأمورین به ایشان گفت که آقای صدر در خانه نیست. آقای دعائی با جدیت گفت: «خیر! من می دانم که ایشان در خانه هستند.» مأمور امنیتی گفت که سید برای زیارت به کاظمین رفته است و صحبتهایی بین آنها ردوبدل شد که برخی از آنها را شنیدیم. به هر حال آقای دعائی موفق به دیدار از سید شهید نشد. اما از عوامل حزب بعث هم افراد مختلفی می آمدند. به رغم اینکه اینها با نصب ابزارهای جاسوسی در درون خانه، سعی می کردند از آنچه که در خانه می گذرد، مطلع باشند، اما چون شاید حدس می زدند که ما برخی از نکات ایمنی را رعایت می کنیم، افرادی را می فرستادند که از جریانات درون خانه مطلع شوند و عده ای هم از طرف دستگاه، با هدف مذاکره با شهید صدر می آمدند. یکی از زنان جاسوس مأمور شده بود که از امور داخل خانه شهید صدر، اطلاع کسب کند. ما ابدأ او را نمی شناختیم و این گونه تصور می کردیم که او هم از جمله

منزل، آب و برق و تلفن منزل شهید صدر را قطع کرد. این وضعیت، حدود پانزده روز به طول انجامید و اگر در خانه، منبع آب نبود، تشنگی، همه اهل خانه را تلف می کرد. به نظر می رسد که هدفشان هم همین بود. از سوی دیگر، آنها حاج عباس، خدمتگزار سید را از ورود به منزل، منع کردند تا شهید صدر و خانواده اش را با گرسنگی از پا در آورند. حاج عباس، پیش از محاصره منزل، وظیفه تهیه مایحتاج خانواده سید را به عهده داشت. ما به دلیل همین محاصره بی رحمانه و قطع ورود مواد غذایی، ناچار بودیم از نانهای خشک و غیر قابل مصرف استفاده کنیم. پادم هست که یک روز من و شهید صدر با همین نانها مشغول صرف ناهار بودیم که ایشان در چهره بنده علائم ناراحتی را مشاهده کرد. من البته به خاطر خودم ناراحت نبودم. با خودم می گفتم سبحان الله که نائب امام معصوم، این نانهای خشک را می خورد، اما سرکشها و طاغوتها لذیذترین و گواراترین خوراکیها را در اختیار دارند. سید وقتی چهره مرادید گفت، «این لذیذترین غذایی است که در عمرم خورده ام، چون در راه خدا و به خاطر خداست.» به هر حال روزها پشت سر هم می گذشتند و پیوسته بر رنج شهید صدر افزوده می شد. سید با مشاهده گرسنگی کودکان و رنج مادر بیمار و سالخورده اش، بیشتر احساس تنگنا و رنج می کرد و می فرمود: «اینها به خاطر من از گرسنگی تلف خواهند شد، اما تا وقتی که این وضعیت برای اسلام است، من راضی و خوشحال هستم و برای بالاتر از آن هم آماده ام.» با پیچیدن خبر محاصره غذایی منزل شهید صدر در میان مردم، رژیم بعث تحت فشار قرار گرفت، البته نه از ناحیه مرجعیت و حوزه، بلکه از سوی عامه مؤمنین و جوانان که با نوشتن شعار روی دیوارها و توزیع اعلامیه، محاصره غذایی مرجع شیعه را محکوم می کردند. این فشارها موجب شدند که رژیم بعث، محاصره غذایی را لغو کند و به حاج عباس اجازه داد که روزانه، تحت نظارت مأمورین، مواد خوراکی منزل شهید صدر را تأمین کند. یک مأمور امنیتی، هر روز، سایه به سایه، حاج عباس را در بازار همراهی می کرد و بعد هم اجازه نمی داد که او با خانواده شهید صدر صحبت کند؛ بلکه هر روز صبح باید می آمد و کاغذ کوچکی را که مواد غذایی مورد نیاز خانواده روی آن نوشته شده بود، تحویل می گرفت و می برد و می خرید. از روز هجدهم ماه رجب تا آخر ماه شعبان، ارتباط ما با بیرون از منزل کاملاً قطع شد. نه اخباری از مردم به ما می رسید و نه آنها از وضع ما مطلع می شدند. رادیو تنها مونس ما بود که از طریق آن اخبار را می شنیدیم. وقتی گاهی اوقات صدای بوق ماشین می آمد، خوشحال می شدیم، چون احساس می کردیم در نزدیکی جهان زنده ها به سر می بریم. علاوه بر این سروصدای ناوایی چسبیده به منزل هم شیرین تر از هر سروصدایی بود. هنگامی که انسان در قفسی تنگ و خفقان آلود قرار بگیرد، حتماً چنین احساسی به او دست می دهد. اولین ارتباط بعد از چهل روز، در آخرین روز ماه شعبان برقرار شد، به این ترتیب که آن شب بالای پشت بام رفتیم و در گوشه ای دور از دید دوربینهای امنیتی که اطراف منزل شهید صدر قرار داده بودند، به جستجوی هلال ماه مبارک رمضان پرداختیم. آن شب چشمم به حجت الاسلام سید عبدالعزیز حکیم افتاد که ایشان هم برای رؤیت هلال به پشت بام آمده بود. با توجه



در چند روز آخر هم که ایشان جواب قطعی و قاطع را به فرستادگان صدام داد و مطمئن بود که به زودی دستگیر و اعدام خواهد شد، به من فکر می کرد که مجدداً از خانه خارج شوم و گفت که اگر اینها تو را بکشند، این بخش از تاریخ زندگی من ناشناخته خواهد ماند. البته طبیعتاً من قبول نکردم، لذا ایشان گفتند که اگر اتفاقی پیش آمد و اینها برای بازداشت من آمدند، تو همراه من نیا. من این کار را بر تو حرام می کنم.





گونه‌ای بود که واقعاً صبر و مقاومت حضرت زینب (س) را در دل زنده می‌کرد.

بعدها در مورد نحوه شهادت آقای صدر متوجه چه نکاتی شدید؟
من آنچه را که از شاهدان عینی دریافت‌م این است که جنایتکار معدوم، صدام تکرییتی، شهید صدر و خواهر گرامیش را پس از شکنجه‌های فراوان، با بدترین شیوه‌ها به قتل رساند. سید شهید را با بندهای آهنی بسته بودند و صدام با تازیانه بر سر و روی او می‌کوبید و می‌گفت: «تو مزدور ایرانی‌ها هستی و می‌خواهی در عراق انقلاب برپا کنی.» شهیده بنت‌الهدی و برادرش در یک اتاق بودند. شهیده مظلومه در گوشه اتاق به خاطر شکنجه‌های زیاد و جراحتهای ناشی از بردن اعضای بدنش، بی‌هوش افتاده بود و متوجه آنچه که در پیرامونش می‌گذشت، نبود. در این مرحله، صدام شخصاً با شلیک گلوله به زندگی این دو انسان والا و بزرگوار خاتمه می‌دهد.

خبر شهادت آقای صدر چگونه منتشر شد و مردم از آن چگونه مطلع شدند؟

در شامگاه روز چهارشنبه بیستم فروردین سال ۵۹، رژیم بعث، برق شهر نجف را به طور کامل قطع کرد. در سیاهی شب، مأمورین امنیتی از دیوار منزل مرحوم حجت الاسلام سید محمدصادق صدر، پسر عموی شهید صدر، بالا رفتند و از او خواستند که به ساختمان استانداری نجف برود. در آنجا، ابوسعید رئیس اداره امنیت شهر نجف، وقتی محمدصادق صدر را دید، گفت: «اینجا جنازه صدر و خواهرش هستند که اعدام شده‌اند. با ما بیای تا آنها را دفن کنیم.» مرحوم سید محمدصادق گفت: «باید آنها را غسل بدهم.» اما ابوسعید گفت: «غسل و کفن شده‌اند.» باز سید گفت: «باید بر آنها نماز بخوانم.» ابوسعید گفت: «بخوان.» پس از نماز، ابوسعید گفت: «آیا می‌خواهی جنازه آنها را ببینی؟» سید گفته بود: بله. در تابوت از باز می‌کنند. جنازه شهید صدر غرق به خون و آثار شکنجه در نقاط مختلف صورتش پیدا بوده است. البته بعضیها اجازه نداده بودند که سید صادق تمام جنازه را ببیند. ابوسعید گفته بود: «تو می‌توانی خبر اعدام سید را اعلام کنی، اما مراقب باش که در مورد اعدام بنت‌الهدی چیزی نگویی که در آن صورت خودت را اعدام خواهیم کرد.» مرحوم سید صادق هم از روی واهمه‌ای که پیدا کرد، سکوت کرد و سالها بعد، وقتی در آستانه مرگ قرار گرفت، خبر اعدام بنت‌الهدی را داد. جنازه شهید صدر و خواهرش در قبرستان وادی السلام در شهر نجف به خاک سپرده شد. رژیم صدام جنایت وحشیانه‌ای را که مرتکب شده بود، کاملاً مخفی نگه داشت، به طوری که تا چندین پس از این جریان، هیچ کس از این واقعه باخبر نبود، جز تعداد اندکی از مردم نجف که از طریق گورکنهای وادی السلام در جریان امر قرار گرفته بودند. ترفندی هم که رژیم به کار برد این بود که هر چند وقت یک بار، وقوع این جنایت از سوی یکی از اعضای حزب بعث انکار و سپس توسط فرد دیگری از همان حزب تأیید می‌شد و مردم از این همه تناقض، سردرگمی عجیبی پیدا کرده بودند. عمداً هم این کار می‌کردند تا کسی عملاً نتواند موضع مشخصی را علیه این جنایت، اتخاذ کند. در آن شرایط، توجه همه به بخش عربی رادیوی جمهوری اسلامی ایران جلب شده بود تا خبر قطعی از ایران برسد. ظاهراً در ایران، چند روز پس از وقوع جنایت، از این خبر مطلع شدند و با پیام بسیار مهمی که از سوی امام منتشر شد، صحت خبر برای مردم مسجل شد.

برود. وقتی به ایران رسیدم، طبق وصیت شهید صدر، نامه را به آیت الله هاشمی شاهرودی حفظ الله دادم. **آخرین روزهای زندگی شهید صدر چگونه سپری شدند؟**
آقای صدر در این روزهای آخر انقطاع کامل از دنیا و توجه مطلق به سوی خدا پیدا کرده بود. او دائماً با قرآن می‌خواند و یا ذکر می‌گفت. بیشتر هم تسبیحات اربعه می‌گفت. آخرین روزهای

حصر را هم با روزه داری سپری کرد و به هیچ چیز عبادت خدا فکر نمی‌کرد. گاهی اوقات که من درباره مسائل مربوط به فعالیتها و مبارزات اسلامی با او صحبت می‌کردم، پاسخی نمی‌داد و تنها به یک تبسم ملیح اکتفا می‌کرد، چون فایده و امید در آنها نمی‌دید. حزن و اندوه چون خوره‌ای به جسم و جان او افتاده بود، طوری که از شدت ضعف به پیکره‌ای استخوانی تبدیل شده بود. فکر می‌کنم اگر کسی در آن روزها، ایشان را می‌دید، نمی‌شناخت؛ اما خدا را شاهد می‌گیرم که این غم و اندوه ابداً به خاطر ترس از کشته شدن دلبستگی به زندگی و دوست داشتن دنیا نبود.

آخرین دستگیری شهید صدر، کی و چگونه انجام پذیرفت؟
روز شنبه شانزده فروردین ۵۹ ساعت ۷/۵ بعد از ظهر بود که رئیس اداره امنیت نجف همراه معاونینش به ملاقات شهید صدر آمد و گفت: «مسئولین مایلند شما را در بغداد ببینند.» شهید صدر گفت: «اگر به تو دستور داده اند که مرا بازداشت کنی، با تو هر جا که می‌خواهی مرا ببری، خواهم آمد.» آنها هم گفتند: «بله، هدف بازداشت شماست.» سید گفت: «پس چند دقیقه‌ای منتظر باشید تا با خانواده‌ام خداحافظی کنم.» آنها گفتند: «نیازی نیست، چون همین امروز و فردا برمی‌گردید.» شهید صدر که می‌دانست چه فرجامی در انتظارش است، گفت: «مگر برای شما ضرری دارد که من با کودکان خودم خداحافظی کنم؟» در جریان بازداشتها متعدد، این اولین باری بود که می‌دیدم ایشان با خانواده وداع می‌کند. بعد از وداع، در حالی که تبسمی بر لب داشت، برگشت و به مأمورین گفت که برویم. وقتی ایشان رفت، اولین نشانه‌های اتفاق شومی را که در راه بود، به صورت برچیده شدن بساط نیروهای امنیتی اطراف خانه مشاهده کردم. شهیده بنت‌الهدی رفت تا پیرس وجویی بکند، اما هیچ یک از آنها را در اطراف خانه ندیدم. ما فهمیدیم این بازداشت، مقدمه شهادت سید بزرگوار است. صبح روز بعد، نیروهای امنیتی بار دیگر منزل را محاصره کردند و این بار این سؤال برای ما پیش آمد که آیا آمدن اینها نشانه آن است که سید را آزاد کرده‌اند و حالا دوباره می‌خواهند خانه را محاصره کنند که این البته موجب خوشحالی ما بود، اما بنت‌الهدی گفت: «نه! آنها آمده‌اند مرا بازداشت کنند.» رفت و لباسهایش را عوض کرد و میج آستینهایش را محکم بست که به هنگام شکنجه شدن، کاملاً پوشیده باشد. رفتار وی به

به نمایندگی از طرف شهید سید محمدباقر حکیم، این مذاکرات را اداره می‌کردیم. خلاصه مذاکرات این بود که شهید حکیم می‌خواست نقش محوری را در مبارزات مردم عراق ایفا کند، ولی شهید صدر اعتقاد داشت که رهبری عراق باید به صورت شورایی اداره شود. من به یاد ندارم که در این مورد به توافق رسیده باشند. البته شاید بعضی از توجیهاات شهید حکیم درست بود. ایشان به هر حال در میدان مبارزه بود و بیش از دیگران با مسائل عراق آشنایی داشت. از سوی دیگر عقیده داشت که شاید نتواند با سایر توجیهات شورای رهبری، هماهنگ شود و این عدم انسجام و ناهمگونی، مشکلاتی را به بار می‌آورد. اما شهید صدر معتقد بود که رهبری باید شورایی باشد و در یک فرد جمع نشود، زیرا با کشته شدن یک فرد، مردم سرگردان می‌شوند. البته شهید صدر امید زیادی داشت که یک رهبری در عراق شکل بگیرد تا حداقل از ریخته شدن خون سید در جهت ادامه مسیر استفاده کند و از شهادت وی دستاویزی برای ادامه مبارزات بسازد. وقتی که طرح شورای رهبری با تانکمی مواجه شد، یاس و ناامیدی کشنده‌ای به ایشان دست داد. در همین شرایط بود که من روزی به ایشان عرض کردم که شما چرا دچار اندوه و ناراحتی و تشویش خاطر شدید؟ ایشان گفتند تمام فداکاریها و آرزوها بر باد رفت. من بالاخره کشته می‌شوم، اما مایل بودم که قتل من باعث برانگیختن مردم بشود. آیا فکر می‌کنی چیزی جز سلاح خون خودم در اختیار دارم؟ این سلاح را هم از دست داده‌ام.

سوالی که ممکن است برای خواننده این مصاحبه پیش بیاید این است که آیا حضور شما در منزل شهید صدر، آن هم در دوران حصر، حساسیت رژیم را نسبت به شما در پی نداشت؟
چرا، آنها یک بار در همان اوایل حصر به بهانه‌ای دنبال من آمدند و گفتند که او باید به اداره ثبت احوال مراجعه کند. شهیده بنت‌الهدی صدر به در منزل رفت و گفت او را بیرون از اینجا بفرستند و ایشان اینجا نیست. اما هنوز شک آنها باقی مانده بود که من داخل منزل هستم یا نه. شهید صدر به من توصیه کرد که از راهی مخفی از منزل بیرون بروم و از بیرون باوی تماس بگیرم تا آنها که تلفن ایشان را کنترل می‌کنند، تصور کنند که من در منزل ایشان نیستم. من همین کار را کردم و بانام و نشانی از بیرون از منزل با ایشان تماس گرفتم و طوری هم صحبت کردم که انگار نه تنها در خانه ایشان نبوده‌ام که حتی خارج از عراق هستم. این ترفند کارگر افتاد. شهید صدر در چند روز آخر حصر و قبل از شهادتش، از من خواست که خانه ایشان را ترک کنم و جان خود را نجات بدهم. ایشان فرمود: «تو راه رنج و زحمت انداختی. تو به من وفادار بوده‌ای. فایده‌ای در شهید شدن تو در کنار خودم نمی‌بینم. سعی کن جانت را نجات بدهی.» البته ایشان چند بار به روشهای مختلف سعی کرد مرا متقاعد کند که خانه را ترک کنم و ایشان را تنها بگذارم، اما من زیر بار نرفتم. یک بار ایشان به من گفت: «تو به من وفادار بودی و همراه من همه چیز را تحمل کردی. از من چه چیزی می‌خواهی؟» گفتم: «به من قول بدهید وقتی وارد بهشت شدید، مرا هم همراه خود ببرید.» فرمود: «با خدا عهد می‌بندم که به خواست او وارد بهشت نشوم، مگر آنکه تو هم با من باشی.» در زندگی‌م هیچ چیز به اندازه این عهدی که ایشان با من بست، موجب افتخار من و برایم گرانمایه و گرانقدر نیست. در چند روز آخر هم که ایشان جواب قطعی و قاطع را به فرستادگان صدام داد و مطمئن بود که به زودی دستگیر و اعدام خواهد شد، به من فرمود که مجدداً از خانه خارج شوم و گفت که اگر اینها تو را بکشند، این بخش از تاریخ زندگی من ناشناخته خواهد ماند. البته طبیعتاً من قبول نکردم، لذا ایشان گفتند که اگر اتفاقی پیش آمد و اینها برای بازداشت من آمدند، تو همراه من نیا. من این کار را بر تو حرام می‌کنم و سپس نامه‌ای را که شباهت به وصیتنامه داشت، به من داد و گفت که این نامه را در صورت امکان باید به آقای سید محمود هاشمی شاهرودی برسانی. انشالله خداوند، تو را از دست اینها به سلامت نجات دهد. من تسبیحی را که دست سید بود، از ایشان خواستم و گفتم می‌خواهم این را نگه دارم. این تسبیح همچنان نزد من است. اصل این نامه‌ای را که عرض کردم، نزد آقای سید عبدالعزیز حکیم گذاشتم و از وی آن نسخه‌ای نوشتم و در داخل رادیوی کوچکی جاسازی کردم. نسخه اصلی را با خود نیاوردم، چون می‌ترسیدم در صورت بازداشت من، آخرین نامه شهید صدر یا وصیتنامه ایشان از بین



آخرین روزهای حصر را با روزه داری سپری کرد و به هیچ چیز جز عبادت خدا فکر نمی‌کرد. گاهی اوقات که من درباره مسائل مربوط به فعالیتها و مبارزات اسلامی با او صحبت می‌کردم، پاسخی نمی‌داد و تنها به یک تبسم ملیح اکتفا می‌کرد، چون فایده و امیدی در آنها نمی‌دید.

